

# یغما

شماره دهم

دی ماه ۱۳۳۳

سال ششم

مجتبی مینوی

خدایت آزاد آفرید آزاد باش  
ابوسعبد ابوالخیر

## آزادی و رشد اجتماعی

مستازم یکدیگر اند

— ۱ —

معنای مشهور است که آیا مرغ قبل از تخم مرغ بوجود آمد یا تخم مرغ قبل از مرغ. شبیه بآن سؤال است مطلبی که این اواخر در یکی از جلسات هفتگی ما مطرح شد، که آیا رشد اجتماعی عامل حصول آزادیست، یا آزادی مولد رشد اجتماعی است. بعبارت دیگر، آیا یک قوم و جامعه با آزادی بمدارج ترقی اجتماعی ممکنست نایل شوند یا پس از ایجاد محیط مترقی آزادی را بدست خواهند آورد.

جواب آن معنی را علمای حیوان شناس داده اند و جواب این یکی را فلاسفه جامعه شناس. من نه ازان صنم نه ازین، ولی می توانم عقاید علمای بزرگ و مخصوصاً آراء برتر اندرسل فیلسوف و دانشمند جلیل انگلستان را درباب ملازمه رشد اجتماعی و آزادی نسبت یکدیگر بزبان فارسی ساده در این مقاله بیان کنم شاید که شما پس از خواندن آن جواب آن مسأله را بیابید. اگر برخی از ارباب نظرهم درباره آنچه اینجا گفته میشود آراء دیگری داشته باشند میدان برای بحث و اظهار نظر باز است،

ولازم نیست که مطلب به نزاع و دشنام منجر شود یا در بحث از آزادی هم در صدد سلب آزادی در بحث بر آئیم!

اول بفهمیم کسه مراد ما و شما از آزادی و اجتماع چیست. معنی آزادی در اصطلاح اقوام مختلف تفاوت می کند. دولت روسیه شوروی مدعیست که کلیه یکصد و هشتاد میلیون جمعیت جمهوریهای شوروی آزادند منتهی باین معنی که هیئت حاکمه را باید حکیم و دانا و مطاع و متبع بدانند و هرگز بقلم یا بقدم یا بزبان بخلاف رأی دولتها نروند و حتی در خاطر خود نگذرانند که فلان کار دولت همکست جایز نباشد. در انگلیس هم مردم آزادند، اما باین معنی که چون بنای حکومت بر دموکراسی و مبارزه احزاب سیاسی و آراء اکثریت است همواره نزدیک بیک نصف جمعیت مملکت از هیئت حاکمه ناراضی اند و ناراضائی خود را هم صریح و علنی می گویند و می نویسند، و دائم برخلاف هیئت دولت اقدام می کنند و سعی مینمایند که این هیئت را بیندازند و دسته خود را بر سر کار بنشانند.

ما حریت و آزادی را در ساده ترین مفهومش باین معنی میگیریم که هیچ مانع خارجی در راه تحصیل مطلوب و تحقق آرزوی شخص موجود نباشد. چنین آزادی و حریتی را بدو نوع میتوان افزایش داد: یا باینکه انسان بر اقتدار خود بیفزاید، و یا باینکه از حوائج خود بکاهد. صوفی زاهد برای آنکه آزاد باشد از حاجات و توقعات خود میکاست و قیود را می شکست و بسدر مقناعت میگرد. غالب مردمان انگلیس از حرص و زیاده جوئی آزادند، و بنابراین لزومی ندارد که هیئت دولت بر سر ایشان افساری بزند و مثل دیوانگان آنها را در زنجیر نگه دارد. اگر هم در عالم خواب و خیال آرزوهای خارج از حد داشته باشند در بیداری و هشیاری میانه رو و معتدل اند و مبادرت بتحصیل ناممکن نمی کنند. پس تعدیل توقعات و پرهیز از بلند پروازی نیز نوعی از گسستن قیود و افزایش آزادی شخص است.

اما مردمی که با اوضاع و مقتضیات یک جامعه بار آمده اند، و بحرص و خود آرائی و زیاده طلبی خو گرفته اند، در میان جماعتی که آزاده خوئی را در ترک این صفات میدانند طبعاً ناراحت میشوند و احساس سد و مانع می کنند. کسی که در مملکت خود

برای تحصیل پول و ملک و جواهر و باغ و انومبیل و نجملات دیگر از هیچ نوع دزدی و خیانت و تعدی و جنایت روگردان نیست اگر با انگلستان برود همینکه می بیند این کارها برایش میسر نیست شکایت می کند که اینجا آزادی مردم نمیدهند و فوراً بکشور دیگری می رود که آنجا رشوه و دزدی و قاچاق و کلاه برداری ممکن باشد. او آزادی را در این میدانند. پس مفهوم آزادی - یعنی اینکه سد و مانع در جلو آرزوی کسی نباشد - بر حسب طبیعت اشخاص و اقتضای اوضاع جماعت و مقدار حاجت اقوام تا حدی تفاوت می کند.

اما مقداری از حاجات بشر هست که آنها را ضروریات و لابدمنه تمام نوع باید دانست و انسان هر جا که باشد با آنها محتاج است: نان و آب یا خوردنی و نوشیدنی همه می خواهند. سلامت مزاج از برای همه لازمست. لباسی که ساتر عورت و دافع سرما و گرما باشد از يك لنگ ساکنین مناطق حاره گرفته تا پوستهای متعددی که اهالی نواحی شمالی بتن می کنند ضروری همه است. خانه و مسکنی از يك حفره و خیمه و سربك درخت گرفته تا خانه آجری و سنگی محکم محتاج الیه همه است. رابطه جنسی و تولید فرزند را همه لازم دارند زیرا که نسل باید باقی بماند. اینها را ضروریات هفتگانه بشر باید دانست و تحصیل آنها را بزرگترین شرط آزادی باید شمرد. آزادی مستلزم هر چیز دیگر هم که باشد مسلماً حداقل این هفت چیز را میخواهد، و هر کس که از آنها محروم باشد از اخس درجات آزادی هم محروم است. عرب مثلی دارد که **أَجْعُ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ**، یعنی سگ خود را گرسنه نگه دار تا بدنالت بیاید. در بعضی ممالک ارباب قدرت و اهل ثروت باین قاعده عمل می کنند و رعایا را گرسنه و تشنه و ناخوش و بی خانه و محتاج چیزهای دیگر نگاه میدارند تا اوامر ایشان را اطاعت کنند. کسی که از این هفت حیث بی نیاز باشد روی سبیل ارباب تقاره میزند.

خوب، این حوائج در میان جماعت و بصورت همکاری دسته جمعی بهتر مرتفع می شود تا در زندگانی بیکه و تنها. يك نفر آدم بالقوز و يك خانواده چهار نفری و يك عشیره بیست و پنج خانواری را که بسنجید می بینید هر چه عده بیشتر بشود تهیه و وسائل زندگی جماعت از راه تقسیم کار و تعاون آسانتر میگردد. سرزمین ایران اگر

دارای هشتاد میلیون جمعیت بشود بهتر میتواند حوائج داخلی خود را رفع کند و دشمنان خارجی را دفع نماید. جماعت یا جامعه قومی عبارت از گروهی از مردمند که از برای مقاصد عمومی و رفع بعضی حوائج خود با هم تعاون می کنند. در قدیم الایام ابتدا اشتراك و تعاون از برای رفع حوائج اقتصادی پیش آمد، سپس تعاون از برای دفع عدو و جنگک کردن با قبایل دیگر متولد شد. در عهد مابستگی و پیوستگی گروههای بنی آدم با هم، برای دو مقصود عمده است: تعاون در رفع حوائج مادی، و تعاون در جنگک. هر چه عدۀ اقوامی که از برای این دو مقصود با هم متفق میشوند بیشتر باشد توفیق آنها هم بیشتر میشود، و هر چه در رفع حوائج مادی و دفع مهاجمین خارجی کامیاب تر باشند آزادی آنها بیشتر میشود. اما شرط عمده اینست که این اتفاق یا جامعه دارای نظم و نسق باشد.

وقتی که انسان بجامعه‌ای تعلق داشته باشد و آن جامعه دارای نظم و ترتیب حسابی باشد همینکه خشک سالی پیش آمد مردم از کرسنگی تلف نخواهند شد. باین منوال موانع اقتصادی از پیش‌پای آزادی افراد برداشته میشود. اما در عوض بعضی قیود و حدود اجتماعی بر افراد تحمیل می شود. طبعاً يك شرط نظم و نسق داشتن آموز اینست که همه کس بوظیفه خود عمل کند. بعضی از افراد ممکنست این موظف بودن خود را يك نوع زنجیر یا سلب حریت تشخیص بدهند. از مذاقۀ در احوال جماعات رشد نکرده بشر مثل ایلات بیابان نشین که هنوز هم بسبب عهد حضرت نوح زندگی می کنند ثابت شده است که اقوام وحشی و عاری از تمدن وظایف خود را بدون دلتنگی و بدون اینکه احساس سلب آزادی بکنند انجام میدهند، چنانکه گوئی يك غریزه حیوانی مثل غریزه زنبور عسل و مورچه ایشان را بکار و امی دارد. اما این غریزه حیوانی نسبت رشد اجتماعی تقلیل می یابد. ایلات و قبایل صحرا نشین اصلاً ملتفت و متوجه نیستند که آزادی ایشان کمست. باید قوم بيك حد از فهم و شعور رسیده باشد تا مفهوم آزادی بخاطرش خطور کند و توجهش باین معطوف شود که دیگر آزاد نیست بعضی کارها بکنند. اینجادیگر تعقّل و سنجش است که مردم را بهم پیوند میدهد. هر چه پایه رشد اجتماعی بالاتر برود جماعت بیشتر بفواید و امتیازاتی که

از تعاون اجتماعی حاصل میشود نظر می کند . ملت متمدن میدانند که اجتماع مستلزم از دست دادن قدری از آزادی افراد است ، اما منافع و مضار را باهم می سنجد و اگر دید باین می ارزد که قدری از آزادی خود را فدا کند آن را تحمل می کند . هر چه تمدن بالاتر میرود دخالت حکومت در نظم و نسق دادن امور جامعه بیشتر میشود زیرا که مردم بهتر و بیشتر متوجه میشوند که حکومت میتواند موانع مادی و جسمانی را از یش پای آزادی جماعت بردارد . اما بهمان درجه هم بهتر و بیشتر متوجه میشوند که این نظم و نسق ، و این برداشتن سدهای جسمانی ، ملازم با تحمیل حدود و قیود اجتماعی چندیست ، و در این صورتست که حس آزادی طلبی در ایشان بیشتر بیدار می شود ، و هر چه تمدن بالاتر میرود شعور انسان با آزادی بهتر میرسد . پس همان حکایت مرغ و تخم مرغ شد . باید جامعه دارای رشد اجتماعی و تمدن بشود تا معنی آزادی را بفهمد ، و همینکه مرز آن را چشید آن را برای نمو اجتماعی و ترقی تمدن خود لازمتر می بیند ، و چون احساس لزوم آن را کرد بجد در صدد تحصیل آن بر می آید ، و همینکه آن را حاصل کرد تمدن و معرفتش بالاتر میرود . هر وقت توجه و التفات جماعتی نسبت بهم بودن آزادی و لزوم بدست آوردن آن ازین رفت بدانید که آن جماعت از سیر و امانده است و بر نردبان تمدن دیگر صعود نمی کند .

البته نباید تصور کرد که از میان رفتن حکومت موجب ازدیاد آزادیست ، خیر ، حکومت که از میان برود اقویا آزاد میشوند و ضعفا عبد و عید میگردند ، قحطی و کم غذائی و شیوع امراض باعث مرگ کالی و تنزل عده مردم می شود ، و این اسارت بشر در چنگ بیماری و قحطی صد درجه بدتر از آن سلب کردن مقداری از آزادی فردیست که در جماعتهای متمدن دیده میشود . پس باید حکومت را نگه داشت ، ولی طریقی اندیشید که هم حد اعلای فایده را بجماعت بدهد و هم اخلال آن در آزادی افراد بکمترین حد ممکن باشد . عبارت دیگر باید حد وسطی بین آزادی جسمانی و آزادی اجتماعی بدست آورد بطوری که نه سیخ بسوزد نه کباب .

در يك طرف آن ضروریات هفتگانه را بگذارید که عرض کردم : آب و نان و لباس و سلامت و مسکن و رابطه جنسی و تولید مثل ، در طرف دیگر فشار حکومت

و حدود و قیود اجتماعی را بگذارید که لازمه حکومت منظم است. کاری نکنید که کلیه مردم مملکت باندازه سهم خود هم از اشیاء این طرفی نصیب خود را ببرند و هم از اشیاء آن طرفی. نه اینکه همه فشار و حدود و قیود بیک دسته تحمیل شود و همه ضروریات هفتگانه را دسته دیگر بین خود غرما کنند. این است تفاوتی که مابین طریقه سرمایه داری و مسلک اشتراکی موجود است. وقتی که اختیار مملکت در دست سرمایه داران باشد آزادی را بر طبق فایده و مصلحت خودشان تعبیر می کنند و قانون میگذارند که ارباب دنیا و اصحاب قدرت باید آزاد باشند که بارعایای بی قدرت خود به نوعی که می پسندند رفتار نمایند. اگر سرمایه دار و کارفرما بکارگران و رنجبران بگویند که « هر گاه نافرمانی کنید شمارا از کرسنگی تلف می کنیم » حقشان است. اما اگر کارگران و رنجبران سرمایه دار و کارفرما بگویند « شمارا با گلوله تلف می کنیم » عاصی و باغی هستند و باید آنها را کشت. اینست معنی حکومتی که در دست سرمایه داران باشد.

وقتی که مسلک اشتراکی بمورد عمل گذاشته میشود این تعدی و جتاری از میان میرود، و قاعده این میشود که قبل از همه چیز آن حداقل آزادی یعنی مرتفع شدن حاجات اولیه زندگی را برای کلیه افراد مملکت علی السویه مقرر دارند. بعبارة آخری از ضروریات هفتگانه ای که گفتیم هر کسی باید سهم خود بتواند برخوردار شود تا از اقل درجات آزادی هیچ کس محروم نباشد، زیرا که این اندازه از آزادی برای بقای نوع یا تولید مثل لازم و ضروریست. از این هفت چیز که بگذریم باقی مخلفات زندگی را باید یا جزء وسایل استراحت و رفاه محسوب داشت و یا جزء وسایل تجمل و تشخص. اگر بمنظور اینکه کلیه افراد مملکت از ضروریات اولیه زندگی برخوردار بشوند حکومت بیاید و بیک یا چند نفر را از وسایل رفاه و تجمل محروم نماید این را باید مجاز دانست. یعنی اگر اشیاء تجملی را از یک نفر مضایقه کنند تا بکنفر دیگر بتواند زنده بماند و نسل خود را باقی بگذارد نمیتوان گفت که این برخلاف آزادیست. در شهری که یک مریضخانه نیست و انبوه عظیمی از مردم جاومنزل که سهل است خوراک و پوشاک حسابی ندارند و عده زیادی از آنها مریض هم هستند اگر حکومت

بگوید که لازم نیست فلان کس يك قصر مجلل را حبس کند، آن را بمریضخانه بدل می‌کنیم، و فلان کس حق نداد خورراك عمومی را احتکار کند، آن را عادلانه تقسیم می‌کنیم، این «فلان کسها» انصافاً نمیتوانند بهانه بیاورند که مال خودمانست و آزادیم که اموال خود را حبس کنیم یا بسوزانیم. نجات دادن جان چند نفر و فراهم آوردن حد اقل مایحتاج از برای چند نفر اولویت دارد بر خوشگذرانی و تجمل يك نفر. بقیه در شماره بعد

ابوالقاسم حبیب‌اللهی - نوید

## کتاب

مرا ز جمله جهان یاری اختیار آمد  
 هر آن زمان که مرا میل صحبتش باشد  
 هر آنچه خواهم از وی همواره پرسم لیک  
 هزار مسئله آموزدم ز نیک و ز بد  
 اگر چه از همه کس بیشتر سخن گوید  
 بقا نباشد عهد و وفای یاران را  
 چنین رفیق کجا در جهان بدست آید  
 بروز و شب نظر از روی او نگیرم باز  
 که هرگز بدل از صحبتش ملالی نیست  
 بهیچوجه ورا غمزه و دلالی نیست  
 بهیچگاه مر او را زمن سؤالی نیست  
 ولیک هیچ زمان بامنش جدالی نیست  
 ولیک در سخنش هیچ قیل و قالی نیست  
 وفا و عهد ورا هیچگه زوالی نیست  
 که هرگز طمع منصبی و مالی نیست  
 که خوشتر از وی در دیده ام جمالی نیست  
 که هرگز زدو چشم من انفصالی نیست